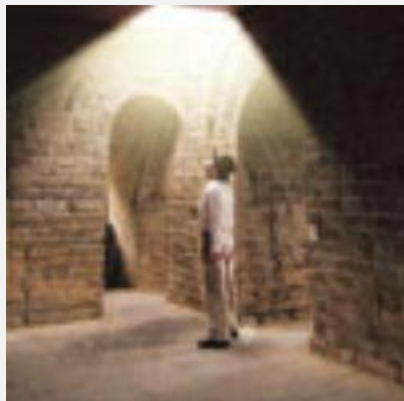


چشم‌اندازهای معنا

فهم تاریخ و تحولات تاریخی، همواره حاوی تفسیرهای متعددی بوده است...



فهم تاریخ و تحولات تاریخی، همواره حاوی تفسیرهای متعددی بوده است.

هر تفسیر تاریخی، بر بنیان غایت خاصی که برای کلیت تاریخ در نظر می‌گیرد، ارائه می‌شود. به بیان روشن‌تر، تاریخ میدان عرضه تفسیرهای ایدئولوژیک است. بر این پایه، بسته به اینکه هر ایدئولوژی چه هدفی را در تاریخ دنبال کرده، تفسیر آن از تاریخ نیز متفاوت بوده است. با این حال، رویکردهایی که در سال‌های اخیر توسط متفکرانی چون فوکو از تاریخ عرضه شده، می‌کوشد تا از این نگاه فاصله بگیرد. مطلب حاضر باتوجه به نگاه‌ها و تفسیرهای متفاوت از تاریخ تلاش دارد تا طرحی از بررسی و تفسیر تاریخ را عرضه دارد.

نظام‌های اجتماعی، همچون تمام سیستم‌های پیچیده دیگر، نظام‌هایی لایه‌لایه و سلسله‌مراتبی هستند که در مقیاس‌های گوناگون، عناصری ویژه را با روابطی خاص با هم ترکیب می‌کنند و پدیدارهایی متمایز و ویژه را در برابر نگاه مشاهده‌گر آشکار می‌سازند. این پدیدارها، خود در ترکیبی هم‌افزایانه با هم آمیخته می‌شوند و در سطحی بالاتر عناصری نو را برمی‌سازند که خود با روابطی نو به هم پیوند می‌خورند و به این ترتیب در کنار قشرهای موازی حامل عناصر گوناگون و هم‌افزا، سطوحی برهم افتاده از رخدادها، نظم‌ها، فرایندها و جریان‌ها را نیز پدید می‌آورند. از این رو، مورخ می‌تواند با تغییر دادن درجه درشت‌نمایی چشم خویش، در سطوح گوناگون چیزهای متفاوتی را ببیند و نظم‌ها و الگوهای تازه‌ای را تشخیص دهد و به این ترتیب به قواعدی نو و جدید دست یابد.

تاریخی که پایبند به یکی از این سطوح باقی بماند یا تعصبی هستی‌شناسانه یا روش‌شناسانه نسبت به یکی از این لایه‌ها و عناصر آن داشته باشد، خواه ناخواه دچار محدودیت و نارسایی خواهد بود. رواج این استقرار سرسختانه مورخ در یک سطح خاص سلسله‌مراتبی و گرایش به نادیده انگاشتن آنچه که در سطوح دیگر می‌گذرد، هرچند مرسوم و هنجار است اما درست یا کارآمد نیست. به همین دلیل، به نظر نگارنده - آنچنان‌که به تفصیل خواهد آمد- در بررسی تحولات تاریخی، باید از این دیدگاه پرهیز کرد. برای نمونه، اگر بخواهیم تاریخی از دگردیسی معنا و سیر تحول من ایرانی به دست‌دهیم، ناگزیر از سفر در سطوحی گوناگون خواهیم بود که لایه‌های مشاهداتی مختلفی را در خواهد نوردید. این سیر و سلوک در لایه‌های مختلف مشاهداتی، تنها زمانی از مرتبه یک بازیگوشی نظری یا کنجکاو لذت‌بخش نظری فراتر خواهد رفت و تنها در شرایطی به یک روش‌شناسی منظم و کارآمد تبدیل خواهد شد که به زیربنایی نظری مسلح شده باشد.

تنها با یاری این چارچوب نظری و با راهنمایی پرسش‌های برآمده از آن است که خواهیم توانست راه خود را در ازدحام داده‌های خرد و کلان بیابیم و تصویری یکپارچه و منظم از الگوهای عام حاکم بر آنها به دست آوریم. وفاداری به پرسش‌های کلیدی‌مان تنها زمانی ممکن خواهد بود که نقشه‌ای از زمینه سفر خویش را در اختیار داشته باشیم و این چارچوب نظری است که از گم شدنمان در کوچه پس‌کوچه‌های سطوح خرد یا سرگردان شدنمان در شاهراه‌های سطح کلان پیشگیری خواهد کرد.

سرمشق نظری‌ای که در آن به این پرسش‌ها خواهیم پرداخت، نظریه سیستم‌های پیچیده است و چارچوب نظری‌ای که امکان برخورد منظم با داده‌های تاریخی را فراهم می‌آورد، ترکیب دو نظریه است؛ نظریه منش‌ها که پویایی نظام‌های فرهنگی را به‌طور خاص تحلیل می‌کند و نظریه قدرت که پویایی سیستم‌های سطح اجتماعی و سطح روانی را واری می‌کند و نهادهای اجتماعی و ساخت‌های شخصیتی - یعنی جوامع و من‌ها- را در منظومه‌ای گسترده صورت‌بندی می‌کند.

نظریه منش‌ها و نظریه قدرت، به یکدیگر و به رویکردهای جاافتاده و برآمده از علم سخت زیست‌شناسی، پیوند می‌خورد تا چارچوبی عمومی را برای فهم سیستم‌های زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی پدید آورد و این چهار سطح سلسله‌مراتبی کم‌شمارترین لایه‌هایی است که گمان می‌کنم برای درک من ایرانی بدان نیاز داریم. از 2 دیدگاه متفاوت می‌توان به تاریخ دگردیسی جوامع انسانی نگریست و 2 روایت به کلی متفاوت از قواعد حاکم بر تاریخ را به دست داد؛ یک نگرش که بر انبوه نوشتارهای مورخان و فیلسوفان تاریخ چیره است، روایتی است که بر مبنای تمرکز بر خطوط همگرا، نظم‌های پایدار و مسیرهای پیوسته دگردیسی استوار شده است.

این همان مسیری است که نظم را خصلت عادی و طبیعی جوامع انسانی می‌داند و معمولاً این نظم را در خدمت غایتی فرارونده نیز قرار می‌دهد. نظمی که در اندرکنش میان آدمیان و در سازمان یافتگی اجتماعی‌شان وجود دارد در مرکز توجه مورخان قرار دارد که از این دیدگاه نظم‌گرا به تاریخ می‌نگرند و دگرگونی‌های قواعد و هنجارهای اجتماعی را سیاه‌برداری می‌کنند.

پیش فرض نظم در این دیدگاه‌ها، همواره با اعتقاد به غایت و هدفی عجین شده است. در آثار نویسندگانی دیرینه مانند طبری و ابن اثیر و هرودوت و پلوتارک، روایت رخدادهای تاریخی که به اعتبار مورخ به واقع رخ داده‌اند، به کمک فرض کردن قطبی بیرونی و مرجعی فرادستانه مانند مشیت‌الهی یا جبر روزگار نظم می‌یابد و به سامان می‌رسد. باور به این منظم بودن تاریخ، به‌ظاهر وضعیتی آغازین و فراگیر است که در تمام متون قانونی و حتی شرعی کهن‌تر نیز رد پایش را می‌توان یافت.

عهد عتیق، آنگاه که رخدادهای پیاپی منتهی به خروج قوم بنی‌اسرائیل از مصر و کشمکش ایشان با اقوام بومی فلسطین را ذکر می‌کند، به خواست یهوه و سیر مقدر تاریخ نظر می‌کند تا جریان رخدادهای سازماندهی کند و از آن معنایی فرامتنی و کارکردگرایانه را استخراج کند که همان هویت بخشی به گروهی قومی و محدوده‌ای دینی است. درست مشابه همین پدیده را در سالنامه‌های بابلی، فتح‌نامه‌های هیتی و تاریخ‌های درباری مصری می‌توان دید که با همان برداشت عامیانه از حضور خداوندی حامی و نگهبان و کنترل جریان تاریخ توسط وی درآمیخته شده است و همان کارکرد هویت بخش را نیز دارد.

در متنی مانند کتیبه بیستون نیز یادگار همین نگرش را می‌توان دید، هرچند که در اینجا به خاطر غیاب دیگری‌ای هم‌اورد که در فراسوی مرزهای تعریف خود قرار گیرد، ساختار هویت آماج شده، دستخوش دگرگونی بنیادینی شده که پرداختن به آن مجالی دیگر را می‌طلبد. در تمام روایت‌های تاریخی‌ای که در چارچوب یاد شده پدید آمده‌اند، این عناصر مشترک را می‌توان باز یافت:

الف) تاکید بر پیوستگی جریان‌ها، نظم یافتگی امور، و تداوم قواعد حاکم بر رخدادهای.

ب) برجسته کردن توافقی‌ها، همگرایی‌ها و نظم‌های هنجارین به قیمت چشم‌پوشی از تعارض‌ها، شکاف‌ها و کشمکش‌ها و برخورد با این پدیدارها همچون امری استثنایی و مسئله برانگیز و نه عادی و معمول.

پ) برتر دانستن معمولاً صریح تاریخ سیاسی بر سایر شاخه‌های تاریخ؛ یعنی مهم‌تر پنداشتن روندهای مرتبط با دست به‌دست شدن قدرت سیاسی و نظامی نسبت به سیر تحول اموری دیگر مانند اندیشه و هنر و دین و اقتصاد و ...

ت) باور به غایت و محوری فرارونده که کلیت رخدادهای در قالب آن معنا می‌یابد و همچون طرحی اندیشیده شده و منسجم بازنموده می‌شود.

تاریخ در معنای مرسوم کلمه، در واقع تداوم همین نگرش و حاشیه نویسی بر همین نگرش است. رویکرد نظم‌گرایانه، همان است که در بیان‌های جدید و علمی روزگار ما در قالبی عرفی و تجربی بازتعریف شده است.

با این وجود اگر از فاصله‌ای به قدر کافی زیاد به این روایت‌های تاریخی بنگریم، تعریف وبری از پویایی جریان‌های دینی، یا تفسیر دورکیم و کنت از سیر دگرذیسی تاریخ را در نهایت در همان چارچوب نظری‌ای خواهیم یافت که عهد عتیق یا تواریخ هرودوت در زمینه‌اش پدید آمده‌اند. در تقریباً تمام تاریخ‌های کلان و عمومی امروزین که به‌عنوان متون درسی دانشگاهی اعتبار دارد، تأکید بر پیوستگی، تمرکز نگاه بر عنصر قدرت سیاسی و غایت‌گرایی به روشنی دیده می‌شود.

تفاوت در اینجا تنها به آنجا باز می‌گردد که نویسندگان گوناگون پیوستگی‌های اموری متفاوت را موضوع بحث خود قرار داده‌اند و معمولاً از جبهه سیاسی خاصی هواداری کرده‌اند و غایت تاریخی را به شکلی متفاوت تعریف کرده‌اند. گذار از تاریخ‌نویسی سنتی به مدرن، در واقع نه با دگرذیسی و در هم ریختگی زیربنایی این چارچوب روایی که بیشتر با جایگزین شدن غایتی به جای غایتی دیگر و پیوستاری به جای پیوستار دیگر همراه بود. مورخان مدرن، قوانین طبیعی یا جبر تاریخی یا پیشرفت بشری را به جای مشیت الهی و خواست خداوند نهادند و به عناصری گسترده‌تر در ساخت قدرت سیاسی توجه کردند بی‌آنکه پیشداشته‌های این چارچوب را با طرح‌های نو مورد پرسش قرار دهند.

از اواخر قرن نوزدهم و به‌طور مشخص با انتشار آثار مارکس، برای نخستین بار امکان نگرستن به تاریخ همچون زمینه کشمکش و تعارض و نه نظم و توافق فراهم آمد. این بازتابی بود از کاربست متافیزیک هگلی در زمینه علم تاریخ. به این ترتیب، مارکس را می‌توان یکی از نخستین کسانی دانست که کوشید با بررسی نیروهای متعارض و تحلیل الگوهای کشمکش میان آنها، روند رخدادهای تاریخی را سازماندهی منظم کند او البته در چارچوبی کاملاً نظم‌گرایانه این کار را انجام داد؛ یعنی همچنان قدرت سیاسی را در پیوند با نیروهای تاریخ‌ساز نویافته اقتصادی مورد بررسی قرار داد.

با این وجود موفق شد در حوزه‌هایی مانند تحلیل انقلاب فرانسه و کمون پاریس، پیش فرض بنیاد شدن تاریخ بر اساس همگرایی و نظم و توافق را با موفقیت به چالش بکشد. در روزگار ما، پیروان مارکس، در زمینه‌ای به‌کلی متفاوت و با اهدافی کاملاً متمایز توانسته‌اند نسخه‌هایی از تاریخ را پدید آورند که با تاریخ‌های مرسوم تفاوت‌های کیفی آشکاری دارد. در بحث از این رده از تاریخ‌های نوظهور، باید به‌ویژه به میشل فوکو اشاره کرده و روش‌شناسی‌ای که در تحلیل ظهور نهادهای انضباطی جدید پدید آورد.

اندیشمندانی مانند فوکو و دلوز از معدود کسانی هستند که توانسته‌اند با تکیه بر اصل کشمکش که توسط مارکس معرفی شده بود و با تمرکز نگاه بر گسسته‌ها و واگرایی‌ها و خطوط شکست، روایت‌هایی تازه از تحول تاریخی را به دست دهند؛ روایت‌هایی که اگر بخواهیم الگوی ساختاری‌شان را تبارشناسی کنیم، می‌توانیم تا گفتارهای ماکیاوولی عقب برویم و رگه‌هایی از آن را در متون کهن‌تر نیز ببینیم، بی‌آنکه در قالبی سازمان یافته درآمده و به روش‌شناسی‌ای نقدپذیر تبدیل شده باشند.

ایراد فاصله گرفتن از تاریخ‌نویسی رسمی آن است که با از میان رفتن پیشداشته‌های یاد شده، معمولاً تاریخ به انبانی آشفته از رخدادهای درهم ریخته و بی‌ربط تبدیل می‌شود و انسجام و معنای خود را از دست می‌دهد. به همین دلیل، چنین تاریخ‌هایی کارکرد سنتی روایت‌های تاریخی را از دست می‌دهند و تا حدودی به یک سرگرمی روشنفکرانه تبدیل می‌شوند. نقد مهمی که بر تبارشناسی‌های فوکو وارد است، همین غیاب امکانی برای رهایی در آن است و سکوتی که این روایت‌ها در برابر خواست هویت بدان ناگزیرند. تاریخ اگر از آن محور غایت‌گرایانه خود محروم شود به تعلیقی ناخوشایند و سردرگمی‌ای دچار می‌شود که کارکرد بنیادین آن به‌عنوان چشم‌اندازی برای فهم موقعیت خویش در اکنون و ارتباط آن با گذشته و آینده را مخدوش می‌سازد.

همشهری آنلاین - دکتر شروین وکیلی